بخش دوم : شاهنشاهی هخامنشی

امیرحسین خنجی www.irantarikh.com

کوروش بزرگ

کوروش- که به حق باید بزرگترین شخصیت تاریخ بشر خوانده شود- هم از طرف پدرش شاهزاده بود و هم ازطرف مادرش؛ پدرش کمبوجیه پور کوروش پور چیش پیش از نوادگان هخامنش بود که زادبرزاد برقبائل پارسی حکم رانده بودند؛ مادرش «ماندانا» دختر آشتیاگ پور هوخشتره پور خشتریته پور فره‌ورتیش بود که اینها نیز به نوبهٔ خود زادبرزاد برقبائل ماد فرمانروائی کرده بودند. ازاین نظر کوروش اصیل‌ترین فرد روی زمین از مقدس‌ترین خاندانهای ایرانی شمرده میشد که هم پارس‌ها و هم مادها به اصالت و برتری او معترف بودند. او نابغه‌ئی پرشفقت و انسان‌دوست و سازمان‌دهی چیره‌دست بود. او بعد از پیروزی بر آشتیاگ همهٔ اعضای خاندان سلطنتی و رجال کشوری و لشکری ماد را مورد بخشایش و نوازش قرار داد و بدینوسیله رؤسای قبائل ماد را منتگزار و فرمانبردار خویش ساخت. او نه مثل شاهان سامی‌نژادِ میانرودان دست به کشتار و غارت زد و نه به سربازانش اجازه داد به جان و مال رعایای شاه مغلوب دست‌درازی کنند. او از جنگجویان ماد و پارس ارتش کارآمدی تشکیل داد و به کمک آن در خلال سه سال سرزمینهای دو سوی دریای خزر و خوارزم و سُغد و زرنگان و مَک‌کُران و نواحی شرقی خراسان را ضمیمهٔ قلمروش کرد و فلات ایران را برای نخستین‌بار در تاریخ زیر یک پرچم درآورد و شاهنشاهی ایران را تشکیل داد.

تسخیر کشور لیدیا

درسال ٥٤٦ قم جنگ لیدیا با ایران آغاز شد. علت این جنگ را هرودوت تجاوز شاه لیدیا به مرزهای دولت هخامنشی ذکر کرده تصریح میکند که **کروسوس** شاه لیدیا آغازگر جنگ بود.[۱] شاه لیدیا به دنبال برافتادن دولت ماد به فکر دستیابی بر زمینهای شرق رود هالیس افتاد و درمیان فعالیتهای جنگی کوروش درشرق کشور و منطقهٔ آسیای میانه بخشهائی از شرق آسیای صغیر را که ایرانی‌نشین

۱- هرودوت، ۱ / ۷۱.

بودند و ساکنانش را قبائل گوم‌مِری تشکیل میدادند متصرف شد. گزارشی که هرودوت دربارۀ جنگ لیدیا و ایران داده است نشان میدهد که شاه لیدیا امیدوار بوده که دولت کوروش را براندازد و یک امپراطوری پهناور را تشکیل دهد. دراین گزارش آمده که شاه لیدیا هیئتی را با هدایای گرانبها به یونان نزد کاهن معبد **دلفی** فرستاده ازاو نظرخواهی کرد که آیا اقدام به جنگ با شاه پارس به صلاحش خواهد بود یا نه! و کاهن به او پاسخ داد که اگر سپاهش را به جنگ شاه پارس بفرستد دولت بزرگی را واژگون خواهد کرد.[1] او پس ازدریافتِ پاسخِ مساعدِ خدای یونانیان، به امید آنکه با به راه افکندن یک جنگْ دولت پارس را براندازَد به کت‌پَتوکه (کاپادوکیه) حمله‌ور شد. بهانۀ جنگ کروسوس با ایران نیز انتقام شکست آشتیاگ بود که شوهرِ خواهرِ کروسوس به شمار میرفت.[2]

ولی جنگ با ایران برای دولت لیدیا یک فاجعۀ تاریخی بود. کروسوس به سختی شکست یافت، کوروش خاک لیدیا را درنوردیده وارد **سارد** (پایتخت لیدیا) شد وکروسوس را وادار به تسلیم کرد و سپس با بزرگواری مورد بخشایش قرار داد (سال ۵۴۵ قم). هرودوت مینویسد که چون کروسوس به اسارت درآمد، کوروش خطاب به او گفت: ای کروسوس! چه کسی به تو مشورت داد که برضد من وارد جنگ شوی و به کشور من تجاوز کنی، حال آنکه میتوانستی با من دوست شوی و از یاری من برخوردار گردی؟ کروسوس پاسخ داد: هرچه شد از بخت بلند تو بود، و ناسازگاری بخت با من کرد آنچه کرد. خدای یونانی‌ها مرا تحریک به این جنگ کرد و مسبب این جنگ کسی جزاو نیست؛ وگرنه انسان باید دیوانه باشد که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. درزمان صلحْ پسرانْ پدرانشان را دفن میکنند و درجنگها پدران باید فرزندانشان را دفن کنند. هرچه خواست خدایان بود همان شد و گریزی ازآن نبود.[3]

با پیروزی حتمی در این جنگ، کشور لیدیا به تصرف کوروش درآمده ضمیمۀ شاهنشاهی شد و سراسر خاک کشوری که امروز ترکیه نامیده میشود در درون قلمرو کوروش واقع شد و مرزهای دولت شاهنشاهی به دریای اژه رسید.

تسخیر امپراطوریِ بابل

گاه انسان درحین مطالعۀ تاریخ خود را مجبور می‌بیند که برای دست سرنوشت و تقدیر یک نقش عمده‌ئی را بپذیرد و «اگر»ها را ازنظر دور ندارد. این نقش را انسان درحین مطالعۀ کامیابیهای

۱- هرودوت، ۱ / ۵۳ .

۲- هرودوت، ۱ / ۷۱.و ۷۳.

۳- هرودوت، ۱ / ۸۷ .

کوروش، پیروزیهای اسکندر، فتوحات عربان، پیشرویهای مغولان، و حتی روی کار آمدن قزلباشان تاتارنژاد صفوی بخوبی مشاهده میکند. مانا مقدر چنان بود که با روی‌کار آمدنِ کوروش بزرگ نقشِ دولتهای ویرانگر و انسان‌ستیزِ سامی درخاورمیانه به سر آید ودورانِ رواداری و هم‌زیستی و احترامِ متقابلِ اقوام و ملل آغاز گردد.

درنیمۀ نخست قرن ٦ قم دامنه‌های قلمرو بابل به گسترده‌ترین حد خود رسید. نَبوخَذنَصَّر دوم، داماد خاندان ماد و پرقدرت‌ترین شاه خاورمیانه، در صدد تمرکز کامل قدرت سیاسی و ایجاد یک وحدت دینی با تحمیل پرستش خدای بابل در تمام سرزمینهای امپراطوری برآمد و در این راه با مقاومتهای شدیدی روبرو شد. این پادشاه پرقدرت که ٤٤ سال (از ٦٠٥ تا٥٦١ قم) بر امپراطوری وسیعی حکومت کرد، مراحلِ نخستینِ اهدافِ وحدتگرایانه‌اش را با سرکوب وسیع آزادیهای دینی، تخریب معابد و ممنوع کردن اجرای مراسم دینیِ اقوام زیر سلطه و اجبار مردم به پرستش خدای خودش- که تنها خدای برحق می‌پنداشت- تأمین کرد. اقوامی که حاضر نمیشدند دست از پرستش خدای قومی‌شان بکشند با مجازات سخت نَبوخَذنصر روبرو شدند. یک نمونه ازاقوام سرکوب‌شده مردم کشورِ کوچک «یهودا» درغربِ رود اردن بودند،[1] که تا قرن هشتم قم تحت سلطۀ مصر میزیستند و سپس به تسخیر آشور درآمدند، و سرانجام به عنوان میراث آشور درزیر سلطۀ دولت کلدانی (بابل) قرار گرفتند. عبرانی‌ها دربرابر فشارهای نَبوخَذنصر برای تغییر دادن دینشان و دست برداشتن از خدای قبیله‌ئی‌شان مقاومت نشان دادند، و مورد خشم نَبوخَذنصر واقع شدند. نَبوخَذنَصَّر طی یک لشکرکشی به یهودا رهبران دینی و سیاسی یهودا را به بابل کوچاند و افراد ارتش آنها را به بردگی گرفته به بابل منتقل کرد، معبد مرکزی بنی‌اسرائیل را ویران ساخت، و پرستش خدای قومی یهود را در آن سرزمین

۱- قبائل عبرانی تیره‌ئی از قبائل بزرگتری بودند که در زمانی ازهزارۀ دوم قم از بیابانهای فرات جنوبی در سرزمین کلده به بیابانهای اردن کنونی مهاجرت کردند، که درآن زمان داخل در قلمرو مصر فرعونی بود. این قبائل درزمانی از تاریخ به مصر کوچانده شدند، و سپس در حوالی قرن ۱۱قم به شکلی که افسانه‌های تورات بیان میکند، از مصر به کنعان (اواسط فلسطین) مهاجرت کردند، و در حوالی ۱۰۰۰ قم شهر کنعانی اورشلیم را از فلسطینی‌ها گرفته تشکیل دولت قبیله‌ئی دادند. پرقدرت‌ترین شاهان اسرائیلیان- داوود و سلیمان- بودند که از نیمۀ اول هزارۀ قم تا ۹۲۲ سلطنت کردند و با تصرف برخی از آبادی‌های فلسطینیان، قلمروشان را درشمال و جنوب و غرب تا چندده کیلومتری اورشلیم گستردند. پس از درگذشت سلیمان جنگ داخلی قبائل عبرانی آغاز شد و کشور کوچک عبرانیان را دوپاره کرد که یک پاره‌اش دردست یکی از فرزندان سلیمان ماند و اورشلیم را مرکز حاکمیت قرار داده کشورش را یهودا نامید، و پارۀ دیگرش را عموزادگان آنها گرفتند و در شهر سامره دولت اسرائیل را تشکیل دادند. در اثر رقابت میان دوکشور کوچک عبری که عملا بیش از دوشهر و چند روستا نبود، کشور یهودا تحت حمایت مصر و کشور اسرائیل تحت حمایت آشور درآمد (۷۲۲ قم). پس از برافتادنِ آشور، هردو کشورِ عبری توسط نبوخذ نصر ضمیمۀ بابل شدند؛ و سرانجام به عنوان میراث بابل ضمیمۀ شاهنشاهی ایران گشتند.

ممنوع اعلام داشت.

این نمونه کافی است که ما متوجه شویم که نَبوخَذنَصَّر با اقوام زیر سلطه در میانرودان و شام چه شیوه‌ئی را درپیش گرفته بوده است. وی که نماینده و پیامبر خدای خودش بود و لقب «پیامبر پیروزمندِ نَبو» را برخود نهاده بود، پرچم تبلیغ دین بردوش گرفته با همهٔ ادیان موجود به مبارزه برخاسته بود و تصمیم داشت که همه را به عنوان ادیان باطل به نابودی بسپارد، و دین خودش را که تنها دین برحق میپنداشت جایگزین آنها سازد.

پس از مرگ نَبوخَذنَصَّر اقدامات همه‌جانبهٔ کاهنان و متولیان ادیان بومی میانرودان برای اعادهٔ حیثیت خدایان و ادیان خودشان آغاز شد؛ پسر و جانشین وی- امَل‌مَردوخ- بعد از دوسال درکودتای نرِی‌گَلیصَّر (شوهر دختر نبوخذنصر) به‌کشتن رفت. سلطنت این مرد نیز بیش از سه سال دوام نداشت، و پسرش نیز پس از سه ماه گرفتار کودتائی شد وکشته گردید، و نبونهید- رهبر کودتا- سلطنت بابل را درسال ۵۵۵ قم به دست گرفت. **نَبونِهید** نیز مثل همهٔ شاهان آشور وکلده پیامبر خدای خودش بود که **سین** نام داشت و مقرش شهر حَرّان بود. او برای مسلط کردنِ پرستش خدای خودش کمر همت بربست وکوشید که مردوخ (خدای بزرگ میانرودان) را که بیش از دوهزارسال دربابل خدائی کرده بود و هرچه خدا درمیانرودان بودند زیرفرمانش بودند ازدرجهٔ اعتبار ساقط کند وجای وی را به خدای خودش- سین- بدهد. او جشنهای سالانهٔ دینی که درآغاز بهار برای مردوخ و خدایان دیگر گرفته میشد را لغو کرد، بسیاری ازمعابد را برچید یا به آتش کشید، و مجسمه‌های خدایان را گردآوری کرد تا از دسترس مردم دور بمانند و از مساکنشان آواره شوند.[1] او درعوض برای خدای سین یک معبد

۱- اینکه میگویم «آواره شوند»، از اینجهت است که اقوام سامی در جنگهایشان برای آنکه پرستش یک خدا را براندازند خانه‌ئی که خدا در آن پرستیده میشد را ویران میکردند تا خدا آواره شود، یا آن خدا را از معبدش برمیداشتند و با خودشان میبردند و در معبد خودشان مینهادند تا زیر نظر خدای خودشان در آید و در اسارت به سر ببرد و نتواند در جهان منشأ اثری گردد. مثلا مردوخ را عیلامیها درزمانی بعنوان اسیر با خودشان به شوش بردند تا تحت نظر خدایشان این‌شوشی‌ناک بماند؛ مدتی هم آشوریها اورا با خودشان برده در نینوا در اسارت خدایشان عاشور نگاه داشته بودند؛ و بنا بر یک سنگنبشته، ازاو خواسته بودند که مقامش را به عاشور تفویض کند، و ازآن پس برای مدتی عاشور سلطان خدایان میانرودان بود. در داستان اقوام یهود نیز در تورات (سفر تکوین، ۳۱ / ۳۱- ۳۳) میخوانیم که یعقوب بعد از بیست سال که در کلده نزد دائیش چوپانی کرد، رمه و خدایان دائیش را برداشته به کنعان گریخت. همین نبونهید در سندی که به مناسبت برافتادن دولت آشور به دست نیروی متحد ماد و بابل برجا نهاده است چنین مینویسد: شاه آشور با بابل بدی کرد، معابد بابل را ویران ساخت، مردوخ را اسیرکرده به آشور برد، و مردوخ مدت ۲۱ سال با خشم در آشور زیست تا وقتی که خشمش از بابل را فرو نشاند و خشمش را متوجه شاه آشور کرد و شاه آشور به دست پسرش که از خون خودش بود کشته گردید. مردوخ، شاه اومان ماند (وهومنه ازقوم ماد- یعنی هوخشتره) را یاور نبوپولاصر کرد واوکه بینظیر است، به فرمان مردوخ به کمک نبوپولاصر شتافت و از بالا و پائین و از راست و چپ مثل سیل روان گردید و انتقام بابل را گرفت. پادشاه اومان ماند دلیر است. او معابد خدایان آشور را منهدم کرد و آبادیهای اکاد را که برضد شاه

باشکوه بنا کرد و مجسمه‌ئی بزرگ از طلای ناب و مزین به سنگهای قیمتی برای او ساخت تا اورا جایگزین مردوخ و خدایان میانرودان کند. شاید این تلاشِ نبونهید را بتوان نخستین تلاش توحیدگرا در میانرودان تعبیر کرد. و شاید او که توجه کرده بود که تعدد خدایان سبب اختلاف مردم و نابسامانی اوضاع کشور میشود، میخواست با وحدت بخشیدن به ادیان میانرودان وحدت ملی به وجود آورَد. اما اقدام او هرچه بود جنگ دینیِ تمام‌عیار برضد خدایانِ سنتی به راه افکند و شیرازۀ دولت اورا ازهم درید. الواح معروف به «سالنامۀ نبونهید» و یک منظومۀ بابلی متعلق به اواخر قرن ششم قم خبر از تلاشهای توحیدی شدیدی میدهند که توسط نبونهید درعراق اعمال میشده و نارضایتی عموم کاهنان سنتی بابل و اکاد و سومر را برانگیخته بوده است. اقدامات او منجر به نارضایتی عمومی و شورش سراسری در عراق و سوریه و اردن شد، و او مجبور بود مخالفتها را به نیروی ارتش فرونشانَد. خبرهای سالنامۀ رسمی درسالهای اولیۀ سلطنت نبونهید خبر جنگهای او درسوریه و اردن و شمال حجاز است. او سرانجام در سال ۵۵۳ قم درشهر **ایدوم** (اکنون پترا در اردن) دچار یک بیماری صعب‌العلاج شد که تا آخر عمرش ویرا رها نکرد. خبرهای سالهای آینده راجع به اقامت او در **تیماء** (شمال حجاز) است که تا آستانۀ حملۀ کوروش به بابل استمرار داشت. درتمام این سالها امور پایتخت و ارتش در دست پسر و ولیعهدش بود که دربابل استقرار داشت و سیاستهای اورا بی‌رحمانه دنبال میکرد. منظومۀ بابلی که در حران کشف شده نارضایتی‌های مردم میانرودان از نبونهید را بدینگونه بیان میدارد:

> نبونهید به هیچ قانونی پایبند نبود. بزرگان کشور را درجنگها به کشتن داد. رعایا را با گرفتن مالیاتهای سنگین به تهیدستی افکند. راههای بازرگانی را ناامن کرد. دیگر ازکشاورزان سرود شادی به گوش نمیرسید زیرا او همه‌چیزشان را گرفت و به خاک سیاهشان نشاند. ... مردم دیگر در طول جاده‌های وسیع راهپیمائی دسته‌جمعی نمیکردند، و درهیچ نقطه‌ئی نشانی از شادی به چشم نمیخورد. ... نبونهید از یک خدائی مجسمه ساخت که هیچ‌کس درکشورش اورا نمیشناخت و نمی‌پرستید. او این خدا را در معبد نهاده با تاج طلا و زیورهای گوناگون آراست و اورا به نام «ماه» خواند. ... حتی اهل کتاب (روحانیونِ سنتی) نیز این خدا را نمیشناختند. او دیوارهای رفیعِ معبد این خدا را به انواع زیورهای طلائی و جواهرات آراست، خدایش را در این معبد برتخت زرین قرار داد و دربرابر معبد مجسمه‌های گاوهای نر وحشی نهاد تا ازآن پاسداری کنند. وقتی ازاین کارها فراغت یافت، درسومین سال سلطنتش ارتش وکشور را به پسر بزرگترش سپرد و همه‌چیز را دراختیار او رها کرده خودش سپاه اکاد را

اکاد بودند ویران ساخت.

برداشته به یک سفر دورودراز به تیماء رفت که در ناحیهٔ غرب و دور ازبابل است. او شاهزادهٔ تیماء و بزرگان آن شهر را کشتار کرد وخودش درآنجا اقامت گرفت. او درپیرامون تیماء دیوار بلند کشید، درشهر برای خودش کاخی مثل کاخ بابل ساخت و شهر را مثل بابل آراست. ... ...

در میان این اوضاع و احوال کوروش بزرگ فتوحاتش را در فلات ایران و آسیای صغیر به پایان رساند و از شرق و شمال با امپراطوری بابل همسایه شد. آوازهٔ انساندوستی و بزرگمنشی کوروش که در همه‌جای خاورمیانه دهان به دهان میشد به درون میانرودان نیز رسید و روحانیون بابل را برآن داشت که دست استمداد به سوی او دراز کنند. اسنادی که در میانرودان کشف شده نشانگر آنست که کاهنان و شخصیتهای بلندپایهٔ بابل بخصوص کاهنان دین مردوخ رسما ازکوروش خواستند که برای ازمیان برداشتن نبونهید به بابل لشکرکشی کند؛ و او با هماهنگی مخالفان نبونهید به بابل لشکر کشید. او سپاه نبونهید را که گرفتار شورشهای سراسری بود در چند دورِ نبرد شکست داده به درون بابل راند و بابل را در محاصره گرفت. اندکی پیش ازاین واقعه سراسر عراق درشورش شده و نبونهید از تیماء به بابل برگشته بود؛ و هرچند کوشیده بود که اعتبارِ مردوخ و دیگرخدایان را به آنها برگردانَد و ازمردم کشورش دلجوئی کند ولی دیگر خیلی دیر شده بود. همینکه سپاه کوروش به کنار دیواره‌های بابل رسید مردم بابل برضد نبونهید شوریده شهررا برروی کوروش گشودند وکوروش به آرامی وارد شهر شد و نبونهید را گرفته به شوش تبعید کرد تا بقیهٔ عمرش را درزندان به سر بَرَد (مهرماه ۵۳۹ قم).

www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

شخصیت کوروش بزرگ به گواهی اسناد تاریخی

همهٔ نشانه‌ها بیانگر آنست که هدف کوروش ازجنگ وکشورگشائی ایجاد یک جامعهٔ جهانی مبتنی برامنیت وآرامش و دور ازجنگ و ویرانگری بوده است. کوروش در لشکرکشیها و پیروزیهایش با ملل مغلوب در نهایت بزرگواری رفتار کرد، و عناصر حکومتی پیشین را مورد بخشایش قرار داده در مقامهایشان ابقا کرده مطیع و منقاد خویش ساخت. چنان که پس از تسخیر لیدیا کروسوس شاه مغلوب لیدیا را- درعینِ آنکه متجاوز وآغازگرِ جنگ بود- بخشود و نواخت و درنتیجه از او یک فرمانده مطیع و باوفا ساخت. کروسوس و ارتش لیدیا در آینده برای پیشبرد هدفهای امنیت‌گسترانهٔ کوروش نبردها کردند. کوروش که شخصیتی آزاداندیش و عاری از تعصب بود، خدایان و ادیان ملل مغلوب را به رسمیت شناخت، همگان را در اجرای مراسم دینی‌شان آزاد گذاشت، معابدشان را زیر پوشش کمکهای دولتی قرار داد و بدینوسیله قلوب تمام ملل مغلوب را به سوی خویش جلب کرد. چشم تاریخ تا آن هنگام چنان فاتح پرمهر و شفقتی را به خود ندیده بود و ملل مغلوب دربرابر این همه مهر و بزرگواری چاره‌ئی جز محبت اورا نداشتند و دوستی او دردل همهٔ اقوامِ تحت سلطهٔ ایران ریشه دواند.

کوروش بزرگ با ایمان استواری که به اهورامزدا داشت جهانگشائی را به هدف برقرار کردن آشتی و امنیت و عدالت و ازمیان بردن ستم و ناراستی انجام میداد، و درفتوحاتش به حدی نسبت به اقوام مغلوب بزرگمنشی و مهر و عطوفت نشان داده بود که داستان رأفتش به همه‌جا رسیده بود. او در هیچ‌جا به معابد و متولیان امور دینی ملل مغلوب آسیبی نرسانده بود، و حتی هرجا در اثر جنگْ تلفاتی به مراکز دینی و معابد وارد شده بود، دستور میداد تا آنها را به هزینهٔ دولت او بازسازی کنند. در سندی که کاهنان بابلی معبد مردوخ به یادگار سقوط بابل بردست کوروش نوشته‌اند، و در اوائل قرن بیستم در عراق کشف شده، تأکید شده که مردوخ پشتیبان کوروش بوده و دست او را گرفته در ایران به پیروزی رسانده و بابل را به او سپرده است. در این سند گفته شده که وقتی کوروش وارد بابل شد، مردوخ نیز درپیشاپیش او بود و زمینه‌های پیروزی او را فراهم میآورد. سخنان کاهنین معبد مردوخ در بارهٔ سقوط بابل چنین است:

... ... نبونِهید خدایان را از معابدشان جابجا کرد، به معبد دیگری جز «ایزاگیل» مشروعیت بخشید، عبادتها را منسوخ کرد و مراسم عبادی ناشناخته را درشهر اور ودیگر شهرهای مقدس مقرر نمود، عبادت مردوخ- سلطان خدایان- را تغییر داد و همه‌روزه به شهر مردوخ بی‌احترامی روا داشت، برمردم آبادیها بیش ازحد توانشان خراج بست و به همه ستم کرد و رو به نیستی برد. سلطان خدایان- مردوخ- از کارهای او در غضب شد و جایگاه خویش را ترک گفت. خدایان دیگر نیز معابد خود را ترک گفتند، زیرا از انتقال به بابل خشمگین بودند. مردم به درگاه مردوخ دست استغاثه بلند کردند. مردوخ به تمام اماکنی که ویران شده و به همهٔ ساکنان سومر و اکاد که مانند جنازه شده بودند توجه کرد و به آنها ترحم نمود. او به مردم سرزمینها نظر عطوفت افکند و جویای یک پادشاه درستکار بود. این پادشاه کوروش شاه انشان بود که مردوخ پادشاهی جهان را به او بخشید و گوتی‌ها و مادها را به زیر پاهای او افکند. کوروش نسبت به مردمی که مردوخ به اطاعت او کشانده بود با دادگری و مهربانی رفتار کرد. مردوخ سلطان بزرگ، یاور بندگانش بود و با شادی به کوروش نگریست و به کارهای او و قلب دادگر او برکت داد و اورا فرمود که به طرف شهر او (بابل) رهسپار شود، و در این راه اورا چون یک دوست راهنمائی کرد. سپاه بیشمار کوروش که چونان سیلاب برزمین جاری بودند جنگ‌ابزارهایشان را درکنار خود گرفته با آرامش به راهشان ادامه دادند. او به کوروش یاری کرد که بدون جنگ و خونریزی وارد شهر او بابل شود وهیچ گزندی به شهر نرساند. او شاه نبونهید را که ویرا نمی‌پرستید تسلیم کوروش کرد. تمام ساکنان بابل و مردم سومر و اکاد و شاهزادگان و فرمانروایان در پیشگاه کوروش تعظیم کردند و برپاهایش بوسه زدند. همگی ازاینکه او شاه شده بود خشنود بودند و چهره‌هایشان ازشادی می‌درخشید. همهٔ مردم از سروری او با شادی و سرور استقبال کردند زیرا که به یاری او ازمرگ رهیده به زندگی دست یافته بودند و شهرهایشان ازتباهی و ویرانی رسته بود؛ و نامش را ستودند.

کوروش پس از تسخیر بابل اعلام عفو عمومی داد؛ ادیان بومی را آزاد اعلام کرد؛ برای جلب محبت مردم میانرودان و آموزش همزیستی عقیدتی به انسانها، مردوخ که کهنترین خدای بابل بود را به رسمیت شناخته در پیشگاهش کرنش کرده بردستش بوسه زد و اورا نیایش و سپاس گفت. او هیچ گروه انسانی را به بردگی نگرفت و سپاهیانش را از تجاوز به مال و جان رعایا بازداشت. در استوانهٔ معروف به «اعلامیهٔ حقوق بشر»، این پادشاه انساندوست چنین نوشته است:

من کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه شکوهمند، شاه بابل، شاه سومر و اکاد، شاه چهار اقلیم جهان، پور کمبوجیه شاه بزرگ، شاه انشان، نوهٔ کوروش شاه بزرگ شاه انشان، تخمهٔ

چیشپیش شاه بزرگ شاه انشان، از دودمان شاهان روزگاران دور، که «بِل» و «نانو» (خدایان جنگ در کلده) به او محبت دارند تا سلطنت کند و محبتشان را جلب کند، هنگامی که دوستانه قدم به درون بابل نهادم و در میان هلهله‌های شادی مردمْ کاخ شاهان و تختگاهِ آنها را به تصرف درآوردم، سلطان بزرگْ مردوخ دلهای نیکمردان بابل را با من همراه ساخت، زیرا من همواره برآن بودم که اورا بزرگ بدارم و بستایم. سپاه بزرگ من درآرامش و نظم وارد بابل شدند. من به هیچکس اجازه ندادم که در سومر و اکاد دست به تجاوز و تعدی بزند. من در بابل و دیگر شهرهای مقدس نظم و امنیت برقرار کردم. ازآن پس مردم بابل به آزادی رسیدند و یوغ بردگی از دوششان برداشته شد. خدای بزرگْ مردوخ از درستکاری من خشنود شد و مرا که کوروش‌ام و اورا می‌ستایم، و پسرم کمبوجیه را و سپاهیانم را مشمول عنایات خویش ساخت و ما همگی به احترام او در پیشگاهش ایستادیم و اورا ستودیم. همهٔ شاهان جهان از دریای بالا تا دریای پائین، چه آنها که درکاخها برتخت نشسته‌اند و چه آنها که درخانه‌های نوع دیگر ساکنند و همچنین شاهان نواحی غربی که درچادر به سر می‌برند، باجهایشان را در بابل به نزد من آوردند و برپاهایم بوسه زدند. در همهٔ سرزمینها از حد آشور تا شوش- اگاده، ایشنونه، آبادیهای زامبان، می‌تورنو، دیر، و همچنین آبادیهای گوتی‌ها- من مجسمه‌های خدایان را به معابد واقع در طرف دیگر دجله که ازمدتهای درازی ویران مانده بودند برگرداندم و برایشان معابد درخور ایجاد کردم؛ مردم این سرزمینها را به سرزمینهایشان برگرداندم و املاکشان را به آنان بازدادم. من خدایان سومر و اکاد را که نبونهید بدون توجه به خشم خدای بزرگ مردوخ به بابل منتقل کرده بود به امر مردوخ بزرگ درمعابد پرشکوه اسکان دادم و نگذاشتم هیچ آسیبی به آنها برسد. باشد که همهٔ خدایانی که به دست من به شهرهایشان برگشتند و در خانه‌های باشکوه مستقر شدند همه‌روزه در پیشگاه بل و نانو برای من دعا کنند وهمراه مردوخ چنین گویند که عمر شاه کوروش و پسرش کمبوجیه دراز بادا.

منظومهٔ (سرودهٔ) بابلی که نوشتهٔ کاهنان بابل است و بالاتر قسمتی ازآنرا آوردیم نیز مثل خودِ کوروش راجع به کوروش قضاوت کرده است:

درماه نیسان در یازدهمین روز که خدای بزرگ برتختش جلوس داشت ... کوروش بخاطر باشندگانِ بابل امان همگانی اعلان کرد. ... او دستور داد ویرانیها را بازسازی کنند. خودش برای این کار پیش‌قدم شد و بیل وکلنگ و سطل آب برداشت و شروع به بازسازی دیوار شهر کرد. ... مجسمه‌های خدایانِ بابل اعم از زن‌خدا یا مردخدا همه را به جاهای خودشان برگرداند. اینها خدایانی بودند که سالها بود از نشیمن‌گاهشان دور شده بودند. او با این کارش

ارواح خدایان را آرامش بخشید و به آنها اطمینان خاطر عطا کرد. مردمی که ضعیف شده بودند به دستور او دوباره جان گرفتند، زیرا که پیشترها نانشان را ازآنها گرفته بودند و او نانهایشان را به ایشان بازگرداند. ... اکنون به همهٔ مردم بابل روحیهٔ نشاط و شادی داده شده است. آنها مثل زندانیانی‌اند که درهای زندانشان گشوده شده باشد. به کسانی که دراثر فشارها در محاصره بودند آزادی برگشته است. همهٔ مردم ازاینکه او (کوروش) شاه است خشنودند.

این بود رفتار کوروش ایرانی با اقوام مغلوب. وقتی این رفتار را با رفتار فاتحانِ سامی‌نژاد مقایسه میکنیم، از انساندوستی و آزادمنشی و بزرگواری ایرانیان به وجد میآئیم و به خود حق میدهیم که ایرانیان را تنها قوم آزاداندیش جهان باستان و معلمان بشریت بدانیم. برای مقایسهٔ رفتار کوروش بزرگ با رفتار فاتحانِ سامی‌نژاد نسبت به اقوامِ مغلوب، سندی را که آشوربانیپال به مناسبت پیروزیش درعیلام به سال ٦٤۰ ق‌م ازخود به جا گذاشته است در اینجا می‌آورم تا بنگریم که شاهان سامی با مردم چه میکرده‌اند. متن این سند چنین است:

من شوش، شهر بزرگ مقدس، مسکن خدایان ایشان، مأوای اسرار ایشان را بنا به ارادهٔ خدایانم عاشور و عِشتار گشودم. من وارد کاخهایش شدم و با شادی درآنجا نشستم. درِ گنجخانه‌هایش را گشودم که در آنها سیم و زر و خواسته و مال فراوان بود، آنچه را که شاهان پیشین تا شاه کنونی عیلام درآنها گرد آورده بودند و تا به حال هیچ دشمنی جز من برآنها دست نیافته بود. من همه را به غنیمت گرفته به کشورم آشور بردم. ... زیورآلات، نشانهای سلطنتی، سلاحهای جنگی، همه‌گونه اثاث کاخها که شاه روی آنها جلوس میکرد و میخوابید، ظروفی که درآن غذا میخورد، آنها را به غنیمت گرفته به آشور بردم. من آجرهای زیگورات (معبد) شوش را که با سنگ لاجورد تزیین شده بود، و تزئینات زیگورات را که از مس صیقلی زراندود ساخته شده بود، همه را شکستم. شوشیناک خدای جادوگر که درجای رازآمیز نشیمن دارد وکسی ندیده است که چگونه خدائی میکند (یعنی کسی به خدائی او معترف نیست)، و خدایان دیگر که در سومودو و لاکامار بودند، این خدایان را با زیورآلاتشان و اثاثیه‌هایشان و ثروتهایشان و کاهنانشان همه را به آشور بردم. ۳۲ مجسمهٔ سلطنتی را که از زر و سیم و مسِ ریخته شده یا از مرمر سفید تراشیده شده بود به آشور بردم. ... من همهٔ متولیان معابد عیلام را نابود ساختم. من مجسمه‌های گاوهای نر خشمناکی را که دربرابر دروازه‌ها نصب شده بودند ازجا کندم. من معابد عیلام را با خاک یکسان کردم و خدایانش را به اسارت بردم. سپاهیان من وارد بیشهٔ مقدس شوش شدند که هیچ بیگانه‌ئی از کنارش نگذشته بود. سپاهیان من این بیشه را به آتش کشیدند. من گورهای شاهان قدیم و

جدید شوش را که از خدایم عشتار نترسیده بودند (تقوای عِشتار نداشتند) و به پدران من که شاه بودند گزندها زده بودند زیرورو کردم، لاشه‌هایشان را ازگورها برآورده درمعرض خورشید قرار دادم و سپس استخوانهایشان را به آشور بردم. من به مسافت یکماه و بیست و پنج روز راه، عیلام را تبدیل به ویرانه و بیابان کردم و در زمینهایش نمک پاشاندم. من دختران و زنانِ شاهان و تمام خاندانهای قدیم و جدید شاهان عیلام، شهربانان و شهرداران آبادیهایش، تمام ساکنین مرد و زن و چارپایان بزرگ وکوچک را که شمارشان از ملخ بیشتر بود به غنیمت بردم. ازاین پس گورخرها و آهوان و ددان ازبرکت وجود من با امنیت وآرامش در شهرهای عیلام خواهند زیست. ازاین پس ندای شادی انسان و صدای سم ستوران در عیلام به گوش نخواهد رسید، زیرا فریادهای شادی انسانها و حیوانات اهلی به دست من از عیلام رخت بربسته است.

کافی است که رفتار کوروش بزرگ با جماعات یهود که پیش ازآن توسط آشوریها و شاهان بابل به میانرودان کوچ داده شده درآبادیهای میانرودان اقامت اجباری داشتند را مورد توجه قرار دهیم تا بدانیم که کوروش چگونه شاه آزادی‌پرور و انساندوستی بوده است. اینها عموما برده شدگانی بودند که طبق عرف زمان به بردگان شاه فاتح (یعنی کوروش) تبدیل میشدند. ولی هدف کوروش از جهانگشائی نه برده‌گیری و نه اسارت انسانها بلکه آزادسازی بشریت از قید و بند عبودیت بود. رفتار او با یهودان ساکن درمیانرودان تنها گواه مکتوبی است که تا امروز برای ما مانده است و میتوانیم درکتابِ آنها بخوانیم. این رفتار یک نمونهٔ مشت ازخروار است، و رفتار کوروش با تمام ملل مغلوب چنین بود. وقتی ستایشهای مردم بابل و ستایشهای انبیای یهود ازکوروش را میخوانیم متوجه میشویم که تمام ملل مغلوب درآنزمان کوروش را به همین نحو میستوده‌اند. در آنهنگام- بنا به روایت تورات- حدود چهل هزار یهودی در بخشهای مختلفی از میانرودان میزیستند. اینها همان جماعات یهود بودند که در قرن اخیر به میانرودان کوچانده شده اقامت اجباری داده شده بودند. روایت تورات میگوید که اینها همه‌شان بردهٔ شاهان بابل شده بودند. کوروش ضمن یک فرمان رسمی دستور آزادی همهٔ آنها را صادرکرده آنان را مورد نوازش قرار داده به آنان وعده داد که وسائل بازگشت به سرزمین خودشان را فراهم سازد و شهرهای ویران شده‌شان را با هزینهٔ دولت بازسازی کند.[1]

رفتار انساندوستانهٔ کوروش با اقوام مغلوب که در تاریخ قدیم بیسابقه بود، درنظر ملل مغلوب نه رفتار بشری بلکه رفتاری خدائی جلوه کرد و ازاو درنظر همگان یک شخصیت مقدس و مافوق بشری

۱- تورات، کتاب عزرا، باب دوم، بند۶۴ ، و باب ۶ ، بندهای ۳-۱۱.

ساخت. روحانیون بابل اورا پیامبر مردوخ، و انبیای یهودی ویرا شبان یهوه و مسیح موعود و تجسم عینی خدای دادگستر خواندند. چونکه گواهی تورات (و درحقیقت گواهی رهبران دینی قوم یهود) یکی از نمونه‌های قضاوت اقوام مغلوب نسبت به کوروش است، یک مورد از این گواهی را در اینجا نقل میکنم. تورات دربارهٔ کوروش در یکجا از زبان یهوه- خدای یهودان- چنین تصریح کرده است:

خداوند به مسیح خویش کوروش، به همان کسی که من یهوه دست راست اورا گرفتم تا به حضور وی اُمّتها را مغلوب سازم و کمرهای شاهان را برگشایم؛ تا درها را به حضور وی باز کنم و دیگر هیچگاه بسته نشود، چنین گوید که من پیشاپیش تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم کرد و درهای برنجین را شکسته چِفت و بندهای آهنین را خواهم برید، وگنجهای زیرزمین و خزائن نهانی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه که تورا به اسمت خوانده‌ام خدای اسرائیلم. به خاطر بندهٔ خود یعقوب و برگزیدهٔ خویش اسرائیل هنگامی که مرا نشناختی تو را به اسمت خواندم و ملقب ساختم. من یهوه هستم و دیگری نیست و جز من خدائی نیست. من کمر تورا بستم هنگامی که مرا نشناختی. ... خداوند گوید که حاصل مصر و تجارت حبش و سبا که مردان بلندقامت دارند در پیش تو عبور کرده ازآنِ تو خواهد شد و همه تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و نزد تو خم شده التماس خواهند کرد و خواهند گفت که البته خدا در وجود تو است و دیگری نیست.[۱]

با تسخیر بابل، تمام سرزمینهای ماورای فرات تا سواحل دریای مدیترانه بعنوان میراث دولت بابل به تصرف کوروش درآمد و ایران درغرب در ناحیهٔ غزه با کشور مصر همسایه شد. مطالعه‌گر تاریخ با شگفتی می‌بیند که سرنوشت همهٔ زمینه‌ها را برای روی کارآمدن کوروش در یک مقطع خاص تاریخی فراهم آورده بود، و همهٔ وسائل را برای تشکیل یک دولت مقتدر و پایدار دراختیار او نهاده بود. بخت با کوروش یار بود و همه‌جا درهای پیروزی بر رویش گشوده میشد. کوروش از نظر ویژگیهای شخصیتی چنان رهبری بود که برنامهٔ کاملا مشخص برای آیندهٔ جهان درسر داشت و درصدد بود که آنرا به مرحلهٔ عمل درآورَد وجهانی خالی ازجنگ وناامنی وآشوب و چندمرکزی بسازد که همهٔ مردمش درآسایش وآرامش و امنیت به سر ببرند. هدف کوروش آن بود که بستری فراهم کند که برنامهٔ انساندوستانهٔ زرتشت درآن به مرحلهٔ ثمر برسد و چنان شود که ازآن پس رهبران مردم‌فریب و جنگ‌افروز و تباهی‌آفرین درجهان بروز نکنند وآشوب و ناامنی ازجهان رخت بربندد.

اندک‌زمانی پیش از آنکه کوروش در پارس به سلطنت برسد، مقتدرترین دولت زمان در بابل

۱- تورات، کتاب اشعیا، باب ۴۵ .

بر پهناورترین، ثروتمندترین و متمدنترین کشور جهان تسلط داشت، و چنان مینمود که این دولت برای مدتهای طولانی پابرجا خواهد ماند. نَبوخَذنَصَّر پادشاه این کشور پهناور به چیزی کمتر از خدائی کردن برکل جهان راضی نبود و حکم او در سرزمینهای زیر سلطه‌اش چون حکم خدا تلقی میشد. اما در خلال کمتر از بیست سال جریان تاریخ به نحوی شگفت‌انگیز عوض شد، وکسی که این جریان را عوض کرد کوروش بود. مطالعه‌گر تاریخ حق دارد با خود بگوید که اگر درآن عرصهٔ حساس تاریخیْ شخصیتی جز کوروش در ایران به قدرت رسیده بود، و اگر درغیاب شخصیتی چون کوروش نابسامانیهای سیاسی بابل پس از نَبوخَذنصر به روی کار آمدن یک شخصیت مقتدر سامی‌نژاد در میانرودان منجر شده بود، بدون تردید جریان تمدن بشری به گونهٔ دیگری شکل میگرفت. ولی تاریخ برای ایران و ایرانی نقشی را در نظر گرفته بود و خود تمام زمینه‌های اجرای این نقش را فراهم کرد.

اهمیت کوروش درشکل‌گیری تمدن خاورمیانه برای پژوهندهٔ تاریخ قابل انکار نیست. کوروش بعنوان یک شخصیت جهانی زائیدهٔ جریان منطقی تاریخ نبود، و در این گفته جای جدال نیست؛ ولی دست سرنوشت برای او چنین مقرر داشته بود که او یک شخصیت تاریخ‌ساز باشد و با اراده‌اش تحولی اساسی را در خاورمیانه ایجاد کند. کسانیکه به نقش شخصیت در تاریخ عقیده دارند برای نقش کوروش در سازندگی تاریخْ اهمیت ویژه‌ئی قائلند. اندیشمندان سیاسی یونان نیز که یک قرن پس از کوروش در تلاش ارائهٔ الگوی رهبری ایده‌آل بودند چهرهٔ رهبری نمونه و انسان ایده‌آل را درکوروش یافتند و تألیفات سیاسی و اجتماعی‌شان را کم و بیش با توجه به الگوی کوروش بزرگ تنظیم کردند. در این زمینه گزینوفون (شاگرد سقراط و دوست و همفکر افلاطون) یک قرن و اندی پس از کوروش کتاب کوروشنامه را نوشت که در حقیقت خویش یک ستایشنامه است. به نظر میرسد که گزینوفون یک نسخه از سیرهٔ کوروش بزرگ را که در ایران نوشته شده بوده در دست داشته و کتابش را براساس آن نگاشته است، و گرنه یک یونانی هرقدر هم شیفتهٔ شخصیتِ کوروش باشد، محال بود که بتواند به حدی ازشاه ایران ستایش کند که پس ازاو اروپائیان مجبور باشند که تلاش کنند گفته‌های او را اغراق‌آمیز و خیالبافانه بنامند شاید چیزی از عظمت کوروش بزرگ درنظر غربیان کاسته شود.

به تحقیق میتوان گفت که کوروش به اهمیت نقشی که برای حرکت دادن تاریخ برعهده گرفته بود وقوف کامل داشت. او پیش ازحرکت تاریخیش تصور واضح تمدنی از مسیر و هدف این حرکت در مدنظر داشت، و دقیقا میدانست که چه میخواهد و حرکتش به کجا خواهد انجامید. رفتار سیاسی کوروش نشان میدهد که هدف او از کشورگشائی و تأسیس دولت جهانی تشکیل یک جامعهٔ آرمانی بوده که همهٔ اقوام و ملل در زیر چتر حمایت یک دولت مقتدر سرتاسری با احترام به هویت فرهنگی یکدیگر در همزیستی دوستانه و برادرانه زندگی کنند و ستیزه‌ها و کشتارها برای همیشه از جوامع

بشری رخت بربندد، و بشریت در آرامش وآسایش و امنیت به زندگی و سازندگی ادامه دهد. این آرزوئی بود که زرتشت قرنها قبل از کوروش تخمش را در اذهان ایرانیان کاشته بود و سراسر عمرش را برای آبیاریِ آن فعالیت کرده بود. مرزهای کشور کوروش در شرق از دریای عُمان و حدود سند و رود سیحون آغاز میشد، درغرب به دریای مدیترانه ودریای اژه میرسید؛ و درشمال سراسر کرانه‌های شرقی و جنوبی دریای سیاه را شامل میشد. گزینوفون ضمن یادآوری مرزهای پهناور شاهنشاهی ایران درعهد کوروش، میگوید که کشور کوروش بزرگترین و شکوهمندترین بود؛ و این سرزمین پهناور را کوروش به نیروی تدبیرش یک‌تنه با فضیلت و تقوا اداره میکرد. او مینویسد که کوروش چنان به ملتهائی که در این سرزمینها میزیستند دلبستگی داشت و ازآنها مواظبت میکرد که گوئی همه‌شان فرزندان اویند؛ مردم این سرزمینها نیز به نوبهٔ خودشان ویرا پدر و سرپرست غمخوار خودشان میشمردند. کارگزاران دولت در عهد کوروش به طور کلی به تمام عهد و پیمانها و سوگندهایشان وفاداری نشان میدادند و به همین سبب همهٔ حکومتگران بومی درکشورهای تابع کوروش به او اعتماد داشتند و ازاو فرمان میبردند و بخاطرش میجنگیدند.[۱] به گفتهٔ گزینوفون، در کوروش ویژگیهائی وجود داشت که در هیچکدام از دیگر رهبران و شاهان جهان دیده نشده است- چه آنها که سلطنت را از پدرانشان به ارث بردند و چه آنها که به نیروی تدبیر و شمشیرشان به سلطنت رسیدند-؛ وهمین ویژگیها سبب شده بود که همهٔ اقوام وملل در هرجا که بودند وهر زبانی که داشتند، با جان ودل علاقمند بودند که ازاو اطاعت نشان دهند و جزو اتباع او باشند، و ارادهٔ اورا به مورد اجرا درآورند.[۲]

ادارهٔ کشور پهناوری که کوروش تشکیل داد با تجربهٔ سیاسی و اداری میانرودان امکان‌پذیر نبود، و به یک تشکیلات نوین و ابداعی نیاز داشت که ایجاد آن فقط از عهدهٔ شخصیتی چون کوروش برمیآمد. جهانگیری آسان ولی جهانداری دشواراست. این سخن در هرزمان و مکانی صدق پیدا میکند. اسکندر و چنگیز و هولاکو و طغرل جهانگیران توانائی بودند. اما هیچکدام جهانداران شایسته‌ئی نبودند، و تداوم حاکمیتشان به ارعاب و وحشتی وابسته بود که درجوامع زیرسلطه ایجاد کرده بودند. اما کوروش هم جهانگیر توانائی بود و هم فنون جهانداری را خوب میدانست. او در سرزمینهای مفتوحه اعمال خشونت نکرد، دست به کشتار و غارت نزد، شهرها را ویران نساخت، ادیان و عقائد ملل مغلوب را مورد تعرض قرار نداد، و حتی دربیشتر موارد حکومتگران مغلوب را درمقام خودشان ابقا کرد و به شیوه‌های ملاطفت‌آمیز و پدرانه وفاداری آنان را تأمین نمود. رفتار کوروش با ملل مغلوب به قدری بزرگمنشانه و انسانی بود که پس از او متفکران یونانی به رغم رقابت تمدنی‌شان با

۱- گزینوفون، کوروشنامه، کتاب ۸ ، فصل ۸ / بند ۱.

۲- همان، کتاب ۱، فصل ۱ / بندهای ۳- ۶ .

ایران، اخلاق و رفتار کوروش را تا سرحد تمجید ستودند. گزینوفون که از یونانیان شیفتۀ کوروش است دربارۀ رفتار کوروش با ملل مغلوب داستانهای زیادی نقل کرده است. وی مینویسد که وقتی کوروش به ارمنستان لشکر کشید، پادشاه ارمنستان به کوهستان گریخت و مردم برآن شدند که اموالشان را برداشته شهر را تخلیه کنند. کوروش به مردم پیغام داد که هرکس در شهر بماند آسیبی نخواهد دید ولی هرکس فرار کرد و دستگیر شد با او همچون اسیران رفتار خواهد شد. مردم چون این را شنیدند در شهر ماندند. افراد خاندان سلطنتی ارمنستان و گروه محافظانشان درکوهستان به محاصرۀ سپاهیان ایران درآمده دستگیر شدند. شخص شاه ارمنستان نیز که به کوهستان پناه برده بود در محاصره افتاد و به دستور کوروش به او آواز دادند که خودش را تسلیم کند. شاه ارمنستان بناچار تسلیم شد. کوروش اورا به خاطر اینکه در برابر ایران سر به شورش برداشته و از پیمانی که با آشتیاگ داشته سر باز زده است مورد سرزنش قرار داد؛ و شاه ارمنستان با متانت تمام از موضع خودش دفاع کرد و گفت این کار را بدان خاطر انجام داده که از زیر بار یک دولت دیگر خارج شده کشورش را آزاد سازد. سرانجام، کوروش زن و فرزندان و اعضای خاندان سلطنت ارمنستان را به او بازداد و اورا آزاد ساخت و درمقام سابق تثبیت کرد، و برای آنکه از احترامش نزد مردمش کاسته نشود اورا به نحو شایسته مورد احترام قرار داد و به یکی از وفاداران به خویش تبدیل کرد.[۱]

درجای دیگری گزینوفون مینویسد که گروهی از اسیران خالدائی[۲] که درهمسایگی ارمنستان میزیستند را به اردوی کوروش آوردند. کوروش دستور داد که بند ازدست و پایشان بردارند و آنان را نزد او حاضر آورند. کوروش خطاب به آنان گفت: «ما نمیخواهیم با شما بجنگیم. شما که همواره این سرزمین را غارت میکنید اکنون بنگرید که درچه حالید. من شما را آزاد میگذارم که برگردید و اندیشه کنید. اگر تصمیم گرفتید با ما بجنگید با جنگ‌افزار برگردید، و اگر تصمیم به صلح گرفتید بدون اسلحه به نزد ما بیائید. اینرا بدانید که اگر با ما دوستی کنید من مصلحت شما را درنظر خواهم گرفت». آنها گفتند که صلح وآرامش میخواهند ولی فقیرند و زمینی که بر رویش کشت کنند ندارند. کوروش به شاه ارمنستان پیشنهاد کرد که زمینی به آنها برای کشت و چراگاه واگذارد و در عوض از آنها خراج بستاند. این پیشنهاد هم به سود شاه ارمنستان بود که درآمد مالیاتیش افزوده میشد، و هم به نفع این مردم بود که دارای زمین و آب و مسکن میشدند؛ و هر دو طرف از آن شادمان شدند.[۳]

۱- همان، کتاب۲، فصل۴، بند۳۱. کتاب۳، فصل۱.

۲- قوم خالدائی در بخش علیای رود فرات و در همسایگی ارمنستان میزیستند. کلدانی‌های کنونی که در ایران‌اند شاید از بقایای همین قوم بوده باشند.

۳- همان، کتاب ۳، فصل۲.

کوروش یکٔ ایرانی و یکٔ مَزدایَسنای نیک‌منش و انسان‌دوست بود. او به حیثیت انسانی و عقائد انسانها احترام مینهاد و به همین خاطر همهٔ ملل مغلوب اورا مثل یکٔ پدر دوست میداشتند. نه پیش و نه پس از کوروش، هیچکدام از جهانگشایان تاریخ نتوانسته‌اند مثل کوروش دردل اقوام مغلوب محبوبیت و تقدس یابند. این فضیلت برای همیشه و تا امروز مخصوص کوروش مانده است.

کوروش شخصیتی بود تاریخ‌ساز. او با تشکیل شاهنشاهیْ مسیر تمدن خاورمیانه را تغییر داد. پیش از کوروش در تمدنهای مصر و میانرودان، دولت به هر گستردگی که بود، جنبهٔ قومی و محلی داشت و به اقوام زیر سلطه به دیدهٔ بیگانگانی باج‌گزار و برده نگریسته میشد نه رعایای شاه. همهٔ اقوام زیر سلطهٔ شاهان خاورمیانه‌ئی پیش ازعهد هخامنشی، چه در دولتهای میانرودان و چه دردولت فرعونانِ مصر، به تعبیری «موالی» یعنی نیمه‌بردگان شاه شمرده میشدند و هیچگونه حقوق انسانی برایشان در نظر گرفته نمیشد. ملل مغلوب در این تمدنها حق نداشتند دین و خدای خودشان را حفظ کنند بلکه موظف بودند که دین رسمی دولت سلطه‌گر را بپذیرند. تمدنهای خاورمیانه‌ئی پیش از کوروش تمدنهای دینی بودند، و شاه بعنوان نمایندهٔ خدای قومش خویشتن را موظف میدانست که با خدایان و ادیان بیگانه بجنگد و آنانرا نابود سازد؛ از اینرو تمام جنگهای آنها جنگهای دینی بود، و جهاد برای گسترش دین خودشان و برانداختن ادیان دیگر رکن اساسی نظریهٔ سیاسی‌شان را تشکیل میداد. اسناد و سنگنبشته‌های برجامانده از رَعمسیس بزرگٔ- نیرومندترین فرعون مصر و متعلق به قرن سیزدهم ق‌م- بهترین نمونهٔ طرز تفکر شاهان دنیای پیش از هخامنشی است. وی به صراحت همهٔ لشکرکشیهایش را جهاد در راه خدا نام داده و برای هرکدام از لشکرهایش نامی دینی مثل «سپاه آمون»، «سپاه رع» و امثال آن ذکر کرده که نشانگر آنست که وی ارتش خود را به زبان امروزین «جندالله» با تعبیرهای گونه‌گونش نام نهاده بوده است. و معلومست که سپاه خدای خاص او هدفی جز نشر پرستش آن خدا را درپس لشکرکشیهایش نداشته است. شاهان آشور پرچم خدایشان عاشور را برفراز سر سربازانشان افراشته بودند، و شاهان بابل پرچم مردوخ را، و هرکدام با هدف براندازی خدایان دیگران و نشر پرستش خدای خودشان جنگٔ و جهاد میکردند. در تورات نیز میخوانیم که درجنگهای شاهان اسرائیلی خدایشان یهوه همواره به شکل شعله‌های آتش در پیشاپیش لشکرشان در حرکت بود و دشمنانِ قومش را که پرستندگانِ خدایان بیگانه بودند نابود میکرد.

فرماندهانِ جنگهای دینی درطول تاریخ و عرصهٔ جغرافیا تحت پرچم خدایان خاصی که به آنها تعلق داشته‌اند میجنگیده‌اند و رسالت نابودسازی همهٔ ادیان و خدایان و حاکمیت بخشیدن به دین خودشان را بر دوش میکشیده‌اند. اساس نظریهٔ دینی‌سیاسی همهٔ حکومتگران دنیای سامی درطول تاریخ آن بوده است که باید با ادیان دیگر جنگید تا همه ازمیان برود و دینی جز دین خودی که تنها دین حق

است درجهان برجا نماند. آنان ازطرف خدایان خودشان حکمی قطعی داشته‌اند که یا مردم را به دین خودشان درآورند یا نابود سازند. در ادیان سامی هیچگونه آشتی میان فاتحان و مغلوبان وجود نداشت. مغلوبان یا باید برده و بندهٔ فاتحان و خدایان آنها میشدند یا میمردند. این طرز فکر در تمام ادیان سامی اعمال شده است و دینهای سامی عموما به ضرب شمشیر درمیان جماعات انسانی جا باز کرده است. کسانی ادعا کرده‌اند که دین مسیح بدون شمشیر همه‌گیر شده است. شاید این ادعا دردورانی که مبلغان مسیحی از کمکهای مادی استعمار قرنهای ۱۸و۱۹ برخوردار بودند و درجماعات گرسنه و قحطی‌زدهٔ آفریقا وجنوبغرب هند (گوا) تبلیغ میکردند مصداق داشته باشد. ولی وقتی به داستان شهادت‌طلبی مسیحیان درقرنهای چهارم تا ششم مسیحی[۱] که دوران گسترش آئین مسیح در خاورمیانه بود مراجعه میکنیم میبینیم که چه جنایتها که رهبران گروههای جهادگر مسیحی برای تحمیل دین مسیح برجماعات انسانی انجام نداده‌اند آنها نه تنها با پیروان ادیان دیگر به سنگدلانه‌ترین شیوه‌ها رفتار کردند بلکه با مسیحیان پیرو مذاهبی که مخالفشان بودند نیز بیرحمانه‌ترین شکنجه‌ها را به‌کار بردند که ساده‌ترین آنها آویزان کردن مخالفان از انگشتان کوچکشان و برکندنِ پوستِ مخالفانشان وکشتن آنها درزیر شکنجه‌های وحشیانه بود. تاریخ ارمنستان و شمال میانرودان در قرنهای پنجم و ششم پر است از داستانهای قتل عامها و خانه‌سوزیها و آدم‌سوزیها توسط گروههای جهادگر مسیحی که مردم را مجبور به ترک دین سنتی خودشان و اتخاذ دین مسیح میکردند.

بیشترین تلفات بشری را جنگهای دینی برجامعهٔ بشری وارد آورده‌اند. یک نمونه‌اش را در سنگنبشتهٔ آشوربانیپال دیدیم که با افتخار از این یاد میکند که مردم عیلام را چونکه پرستندگان خدای او نبودند به خاطر رضای خدایش عاشور نابود ساخت. نمونهٔ دیگرش را در بخش پنجم خواهیم دید که چگونه قوم یهود از خدایش دستور داشت که تمام ساکنان بومی کنعان (اقوام فلسطینی) را قتل عام کند و هیچ احدی را زنده نگذارد تا جز پرستندگان یهوه در این سرزمین هیچ فردی باقی نماند.

در تمدنهای ماقبل هخامنشی شاه به عنوان فرزند و نماینده و پیامبر خدا مالک تامُّ‌الاختیار مردم شمرده میشد و همهٔ مردم بندگان او به شمار میرفتند. همهٔ فرعونان مصر خدا و فرزند خدا دانسته میشدند، و تئوری سیاسی مصر از یک تثلیث «خدا خدازاده شاه»- که هر سه در فرعون جمع آمده بود- تشکیل میشد. این تئوری درسراسر خاورمیانه خارج از ایران سریان داشت و همچنان تداوم یافت تا بعدها در قرن اول مسیحی در سرزمینهای تابع امپراطوری روم بصورت تثلیث «ایل/ ایشوع/ روح آسمانی» (اب/ ابن/ روحُ القدس) تجلی کند؛ و یک قرن بعد، دین مسیحی براساس آن ساخته شود. در

۱- کتابی به نام کارنامهٔ شهیدان مسیحی درقرنهای پنجم و ششم مسیحی نوشته شده که شرح جهاد کشیشان در ارمنستان و شمال عراق است. این کتاب سریانی تحت نام Actes des Martyrs de la Perse به فرانسه ترجمه شده است.

اینجا نیز ایشوع- مثل فرعون- خدازاده‌ئی بود که دراثر آمیزش روح خدا با مادرش پدید آمده بود و ازاین حیث هم بشر بود و هم خدا؛ وآمده بود تا برجهان سلطنت کند. درمصر، فرعون خدا بود زیرا روحش از آسمان آمده بود تا بر روی زمین خدائی کند؛ و خدازاده بود زیرا روح خدای آسمانی در مادرش دمیده شده بود و او از آن روح به وجود آمده بود؛ و شاه بود زیرا بر مردم حکومت میکرد. در تمدن میانروردان شاه نمایندۀ خدای آسمان و برگزیده و پیامبر او و مورد خطاب دائمی او بود. درتمدن کوچک یهود و تمدنهای کوچک کشورهای صور وکنعان نیز چنین بود. بر اساس تئوری دینی‌سیاسی تمدنهای خاورمیانه‌ئی پیش از هخامنشی، خانۀ شاه خانۀ خدا محسوب میشد، وکاخ شاه چون یک معبد مقدس و مورد پرستش بود. در این تمدنها فرهنگ و هنر وکلیۀ دستمایۀ اندیشۀ بشری در خدمت معبد قرار داشت، و همۀ جلوه‌های فرهنگی‌هنری به‌کار ساختن معبد گرفته میشد. یک سنگ‌نبشتۀ برجا مانده از نبوخَذنَصَّر دوم بابلی که ترجمه‌اش چند صفحه ازاین کتاب را دربر میگیرد، سراسرش در باب خدماتی است که این پادشاه نیرومند با ساختن چندین معبد بزرگ و باشکوه و مزین به انواع زیورهای زرین و سیمین به خدایش مردوخ و دیگر خدایان کوچک پیرامون مردوخ کرده است تا آنها را ازخودش خشنود سازد. سلطۀ همه‌جانبۀ دین در این تمدنها به حدی بود که حتی مردگان بخشهای عظیمی از دستمایه‌های مادی و ثروتهای ناشی از تلاش رعایای برده‌شده را با خود به زیر زمین میبردند و درگورهای خویش نهفته میداشتند؛ چنانکه اموال و اشیائی که در قرن بیستم ازگور یکی از شاهان مصر باستان (توت عَنخ آمون) به دست آمد به تنهائی یک گنجخانۀ نهفته در یک گور را نشان میداد. رهبران سیاسی خاورمیانه دردنیای ماقبل هخامنشی نه تنها در زندگی‌شان مردم را به بردگی کشیده بودند و به نام خدا آنانرا به شدیدترین وجهی استثمار میکردند، بلکه ثمرۀ تلاش وکار هزاران انسان خرافات‌زده و دین‌باور را با خودشان به گورهایشان میبردند و در زیر زمین نگاه میداشتند.

با ظهور کوروش و تشکیل شاهنشاهی ایران جریان تمدن خاورمیانه به‌کلی تغییر یافت و سلطۀ سیاسی استثمارگرانه و مردم‌فریبانۀ دین از بین رفته سلطۀ دین از دربار رانده شد و دین به صورت یک ارتباط خصوصی انسان با آفریدگار مهرورزی درآمد که چیزی جز نیکوکاری و مردم‌دوستی از انسان نمیطلبید. به زبان دیگر با تشکیل دولتِ جهانی کوروش بزرگ سیاست ازدین جدا شد، و دولت وضعیت نوینی یافت که تا پیش ازآن در خاورمیانه سابقه نداشت؛ دولت ازحالت قومی و منطقه‌ئی بیرون آمد و جهانی شد؛ فرهنگ و هنر ازخدمت به دین و معبد بیرون آمد و «دنیائی» شده درخدمت انسان قرار گرفت. دربار شاهنشاه ایران و شهریاران منطقه‌ئی نقطۀ محوریِ خلاقیت فرهنگی و هنری شد، و تجارب فرهنگی خاورمیانه در راه شکوه بخشیدن به «شاهنشاهی» و فعال کردن حیات اجتماعی به‌کار گرفته شد. ازاین پس به جای ساختن و شکوه بخشیدن به معابد و گنبدها و بارگاهها و صرف

اموال انبوه دراین راهها و افتخار کردن به این ساخته‌ها، توجه دربار معطوف به ساختن راهها و جاده‌ها و کاروانسراها و پلها و سدها و آب‌بندها و قناتها برای رفاه عموم انسانها شد.

دولتی که کوروش تشکیل داد دولت همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه بود و چون چتری همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه را در سایهٔ خود گرفت. شاهنشاهی ایران به تمام معنا یک دولت جهانی بود که اقوام و ملل گوناگون را با زبانها و فرهنگها و ادیان و عقائد مختلف در بر میگرفت، و هر قومی حق داشت که خدای خاص خودش را داشته باشد، دین خودش را حفظ کند و زندگی اجتماعیش را براساس ارزشهای فرهنگی خودش تنظیم کند. شاهنشاه ایران ضمن پایبندی به آزادی عقائد دینی انسانها خود را سرپرست تمام رعایا میدانست و آزادی عقیدهٔ همگان را تأمین میکرد. متون تاریخی‌دینی قوم یهود نشان میدهد که کوروش حتی از ادیان رعایا سرپرستی میکرد. بنا بر این متون، کوروش دستور داد که معبد قوم یهود در اورشلیم به هزینهٔ دولت ایران بازسازی شود، و تمام اموال و اثاث معبد را که قبلا شاه بابل تاراج کرده به خزینهٔ سلطنتی بابل سپرده بود به اورشلیم بازگردانده شود. این سند مکتوب که هنوز دردست است نمونهٔ رفتار دولت ایران با ادیان و عقائد انسانهای روی زمین بوده که دربارهٔ همگان در همه‌جا اعمال میشده و نمونه‌اش درکتاب دینی یهودان ذکر شده است. در تورات– کتاب عزرا باب اول– چنین آمده است:

> برای اینکه کلام خدا به زبان ارمیا کامل شود، در سال اول سلطنت کوروش پادشاه فارس، خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی صادر کرد و آنرا برای همه مرقوم داشت و گفت: کوروش پادشاه فارس چنین میفرماید: یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ئی برای او در اورشلیم که در یهودا است بنا کنم. کدام‌یک ازشما [متنفذان قوم یهود] بخاطر خدا به اورشلیم میروید که برای خدا خانه‌ئی که در اورشلیم است را بازسازی کنید. و هرکه [از رهبران دینی یهودان] در جائی مانده است و در میان مردم غریب است، اهل آن مکان باید اورا به نقره و طلا و اموال و چارپایان و صدقات دیگر برای خانهٔ خدا که در اورشلیم است مساعدت و یاری نماید.

بخش آخر این فرمان به آن معنا است که کوروش بزرگ بخشی ازمالیاتها را به خدمتهای فرهنگی به اقوام زیرسلطه اختصاص داد. این شیوه‌ئی است که درمیان هیچکدام از اقوام غالب در تاریخ جهان دیده نشده است؛ و این امتیاز درسراسر تاریخ بشریت برای ایرانیان مانده است.

چنانکه گفته آمد، کوروش بعد از الحاق میانرودان، سرزمینهای شام یعنی سوریه و فینیقیه و فلسطین را ضمیمهٔ ایران کرد و سپس به نواحی شرقی ایران پرداخت و سرزمینهای نواحی شرق

خراسان و سغد و خوارزم را به زیر چتر شاهنشاهی درآورد. وقتی در حوالی ٥٢٨ قم این پادشاه بزرگ پس از ٢٢ سال سلطنت درگذشت، کشور پهناوری ازخود به ارث نهاد که یک سویش سیردریا بود و طرف دیگرش جزائر دریای ایژه و سواحل دریای مدیترانه. جسد کوروش در زمینی که ملک کهن خاندانی هخامنش بود و پاسارگاد (پارس‌ارگاد) نام داشت، در کنار کاخ عظیم کوروش در درون آرامگاهی که در وسط یک مجموعهٔ ساختمانی شایستهٔ کوروش بنا گردید، به ودیعه نهاده شد.

کوروش آنچنان درجلب وفاداری ملل سرزمینهای مفتوحه موفق بود که این وفاداری پس از مرگ او همچنان پابرجا ماند. با وجودی که درموقع درگذشت نابه‌هنگام کوروش بیش از چند سالی از تشکیل شاهنشاهی عظیم او نمیگذشت، مردم سرزمینهای تابع شاهنشاهی چندان رضایت خاطری ازرفتار کوروش داشتند که تلاش درخور ذکری برای حصول استقلال انجام ندادند، و کوششهای جزئی برخی ازعناصر قدرت‌طلب در این سرزمینها، بسبب عدم کسب حمایت کهنوتی و مردمی، با شکست مواجه شد وکشور کوروش همچنان یکپارچه باقی ماند.